

بیانیه‌ی تحلیلی درباره‌ی جنگ افروزی اسرائیل، و نظامی‌گری در خاورمیانه

فراخوانی برای بازسازی کارزارهای انترناسیونالیستی و ضدجنگ

تحریریه‌ی «رود»^۱

۳۰ خرداد ۱۴۰۴

مقدمه:

اکنون که - با تجاوز اسرائیل به ایران - آتش جنگ تازه‌ای در خاورمیانه مشتعل شده است نوشتن متنی درباره‌ی جهنم خاورمیانه از همیشه دشوارتر است: جدا از خشم و نگرانی‌ای که در کلام نمی‌گنجد و لاجرم رشته‌ی کلام را مختل می‌کنند، چگونه می‌توان در این فضا که با تلفیقی از فوران احساسات (از جمله هراس عمومی و عواطف ناسیونالیستی) و هجمه‌ی تلقینات دولت‌ها، رسانه‌ها و جریان‌ات مین‌استریم از همیشه آشفته‌تر و قطبی‌تر شده است حرف معناداری زد که مخاطبانی بیابد. پس، پیش از هر چیز لازم است بگوییم این متن را برای چه کسانی می‌نویسیم: مخاطبان ما در وهله‌ی اول نیروهایی هستند که به رنج‌ها و سرنوشت مردمان فرودست و ستمدیده‌ی خاورمیانه متعهدند (بگوییم نیروهای چپ و مترقی). به دلیل شرایطی که پیوندهای مستقیم اجتماعی-سیاسی ما با این توده‌های تحت‌ستم را گسسته‌اند، امیدی نداریم که به واسطه‌ی این متن مستقیماً بتوانیم با این مردمان که این جنگ بر دامنه‌ی رنج و فلاکت آنان می‌افزاید و زنجیره‌ی مبارزات‌شان برای آزادی و عدالت اجتماعی را در تنگنای بیشتری قرار می‌دهد سخن بگوییم؛ اما واقفیم که کسانی هستند که همچون ما آن رنج‌ها را زندگی کرده‌اند و به پایان دادن به آن‌ها متعهدند. (پس به‌همین اعتبار روشن است که آن طیف از نیروهای سیاسی خاورمیانه که در منطق ضدانسانی دولت‌ها ادغام شده‌اند و در جنگ و کشتار روزنه‌ی امکانی برای بهبودی و نجات ببینند، مخاطبان ما نیستند). در وهله‌ی بعدی، این متن رو به همه‌ی انسان‌های آزاده‌ای دارد که طی دهه‌ها و سال‌های اخیر با خشم و استیصال (یا دست‌کم ناباوری) به مشارکت و همدستی دولت‌های «منتخب»‌شان در جنگ‌افروزی‌های متعدد نگریسته‌اند. همدستی بخش بزرگی از دولت‌های جهان (خصوصاً پشتیبانی بی‌قید و شرط دولت‌های غربی) با روند ۲۰ ماهه‌ی کشتار و ویرانی و نسل‌کشی دولت اسرائیل در غزه به‌قدر کافی گویاست که از چه فرآیندی سخن می‌گوییم. اما با چه هدفی می‌نویسیم: بی‌واسطه‌ترین هدف ما آن است که به‌سهم خود در تقویت رویکردی بکوشیم که پیکار علیه جنگ‌افروزی و رژیم جهانی جنگ را بخشی جدایی‌ناپذیر از ضرورت برپایی مقاومت انترناسیونالیستی در برابر موج جهانی برآمدن نئوفاشیسم می‌داند. چرا که از نظر ما برآمدن نئوفاشیسم تنها در عروج دولت‌ها و جریان‌ات راست‌افراطی خلاصه نمی‌شود، بلکه اساساً با رشد چشمگیر روندها و سازوکارهایی پیوند دارد که - در پاسخ به تشدید بحران‌های چندلایه و فراگیر معاصر - نه فقط انسان‌زدایی از گروه‌های انسانی را به‌طور سیستماتیک پیش می‌برند، بلکه همزمان چنین فرایندی را نرمالیزه می‌کنند. در نظر ما تداوم ۲۰ ماهه‌ی جنگ و نسل‌کشی دولت اسرائیل در غزه در پیش چشم جهانیان گواه عینی و روشنی از برآمدن موج تازه‌ی نئوفاشیسم است که

به لحاظ منطق گسترش‌یافته‌اش به جغرافیای سیاسی خاصی محدود نیست. پس هدف این متن تقویت صداها و رویکردهایی است که ضرورت ایستادگی در برابر این روند جهانی را عمیقاً حس می‌کنند و به دنبال ایجاد فعالیتی بدیل برای مقاومت مردمی هستند؛ مقاومتی از پایین که نه فقط هیچ چشم‌امیدی به دولت‌ها و نهادهای بینا-دولتی (به اصطلاح «جامعه‌ی جهانی») ندارد، بلکه اساساً علیه مناسبات امپریالیستی و دولت‌محوری می‌ایستد که این جهنم فراگیر جهانی را برای آبیاری ریشه‌های زهرآگین سرمایه مستقر کرده‌اند. در پایان این مقدمه باید خاطرنشان کنیم که ما نمی‌خواهیم صرفاً جنگ‌افروزی اسرائیل را محکوم کنیم و مطالباتی عاجل را بیان کنیم؛ بسیاری از رفقای دیده و نادیده‌ی ما بیانیه‌های مفیدی منتشر کرده‌اند و مطالبات مهمی را طرح کرده‌اند. در عوض، ما می‌خواهیم به سهم خود به سویه‌هایی از کمبودی ارجاع بدهیم که بیانیه‌های قابل دفاع و اکسیون‌های متری را فاقد پشتوانه‌ی اثرگذاری می‌سازند. و این کمبود تاریخی - از نظر ما - چیزی نیست جز عدم سازمان‌یافتگی چپ خاورمیانه (به‌طور خاص) و فقدان سازمان‌یابی‌ها و استراتژی‌های انقلابی انترناسیونالیستی (به‌طور عام). محکوم کردن جنگی دیگر (یا جنایتکاران جنگی) و طرح مطالبات فوری یا بسیج سیاسی برای جلب توجهات جهانی به فاجعه‌ی جنگ اگرچه کمترین کاری است که در مواجهه با این جنگ (همانند جنگ غزه) باید انجام داد، ولی دست‌کم تجربه‌ی ناکام مقابله با فجایع جنگ غزه بر این ضرورت دلالت دارد که ما همزمان نیازمند برپایی ساختارهای جمعی بدیل و استراتژی‌های بدیل مقاومت هستیم. با این حال، بن‌مایه‌ی آنچه می‌خواهیم یا - به‌واقع - آنچه جهان رو به تباهی به آن نیاز دارد را در سطور بالا بیان کرده‌ایم: تقویت انترناسیونالیسم فراگیر ضدسرمایه‌دارانه از طریق گام‌برداشتن در مسیر همکاری‌های فراملی (انترناسیونالیستی) علیه جنگ و نظامی‌گری یا رژیم جهانی جنگ. بنابراین، در ادامه صرفاً می‌خواهیم درک‌مان (به‌عنوان جمعی از تبعیدی‌های جغرافیای خاورمیانه - مشخصاً ایران) را از بنیادها و دلالت‌های جنگ‌افروزی اخیر اسرائیل با رفقای‌مان در خاورمیانه و نیز با رفقای دورتر به اشتراک بگذاریم و به‌میانجی آن به‌سهم خود توضیح دهیم که چرا بدون گام‌برداشتن در مسیر برپایی چنین انترناسیونالیسمی همگی محکوم به آنیم که ناظران منفعل روند انتحاری سرمایه‌داری و تشدید رنج و تباهی در خاورمیانه و همه‌ی جهان باقی بمانیم. برای این کار، این متن ضمن ترسیم زمینه‌ها و دلالت‌های موقعیت هولناک کنونی، همچنین به نقد رویکرد متاخری نزد طیفی از نیروهای چپ رادیکال خاورمیانه (و فراسو) می‌پردازد که - با تمرکز صرف بر مشی جنگ‌افروز و ضدانسانی دولت صهیونیستی و انتزاع آن از سایر مصیبت‌های خاورمیانه - مسیر متفاوتی (از دید ما بازدارنده‌ای) برای همبستگی انترناسیونالیستی با رنج‌ها و مبارزات مردمان خاورمیانه ترسیم کرده‌اند؛ رویکردی که در خلال جنبش همبستگی با فلسطین (طی جنگ غزه) بر فضای گفتمانی و سیاسی تحرکات چپ انترناسیونال هژمونی داشت و اکنون هم با نظر به تجاوز اسرائیل به ایران و پیامدهای فاجعه‌بار آن برای خاورمیانه، در اشکال نمایان‌تری امتداد یافته است.^۲ در برابر چنین رویکردی، این متن می‌کوشد ضرورت و امکان تدارک استراتژی بدیل انترناسیونالیستی بر پایه‌ی «راه سوم»^۳ را نشان دهد.

۲ در سطح چپ ایرانی (و متون فارسی)، فشرده‌ی این رویکرد را برای مثال می‌توان در نوشته‌ی زیر ملاحظه کرد: ایمان گنجی: شش نکته‌ی اضطراری درباره‌ی جنگ علیه ایران، اخبار روز، ۲۸ خرداد ۱۴۰۴. خاطرنشان می‌کنیم که در امتداد هدف و ساختار این نوشتار، فراهایی از بخش پایانی این نوشتار گفتگویی است انتقادی با متن ایمان گنجی. چرا که از دید ما زبان شفاف، استدلالی و انتقادی نوشته‌ی رفیق ایمان محمل مناسبی فراهم می‌کند تا آن را همچون سنخ‌نمای رویکرد نسبتاً وسیعی (نزد چپ) تلقی کنیم که این نوشتار اساساً در جهت نقد آن تهیه شده است.

۳ واقفیم که ترم «راه سوم» به دلیل ارجاعات مضمونی متفاوت یا سوابق متناقض آن در جنبش چپ (و ادبیات سیاسی مربوطه) ابهاماتی دارد. امیدواریم متن حاضر بتواند شالوده‌های ضرورت تاریخی‌ای که در توسل به این ترم متجلی شده‌اند را نشان دهد.

۱) انگیزه‌های جنگ‌افروزی (اسرائیل) و جنگ‌طلبی (ایران)

از منظری کلی: دولت‌های اسرائیل و ایران هر یک به دلایلی بنیادها و تاریخچه‌ها و کارکردهای ضد‌مردمی و ضدانسانی دارند. برای آن‌ها وجود یک دشمن عینی خارجی راه‌گرای برای طفره‌رفتن از پاسخ‌گویی و یا محملی برای سرکوب مقاومت‌های مردمی و جنبش‌های اجتماعی اعتراضی‌ست. آن‌ها به‌میانجی دشمن خارجی، راهبردهای استراتژیک خود را ادامه می‌دهند؛ در همان حال که استقرار اشکالی از «وضعیت اضطراری» نامحدود را توجیه می‌کنند و به آن دامن می‌زنند. از بیش از چهار دهه‌ی پیش تا کنون این دو دولت متقابلاً برای یکدیگر چنین نقش مفیدی را ایفا کرده‌اند. در مقاطع معینی از روند این ستیزهای مستمر، تهدیدات نظامی به تنش‌ها و درگیری‌های مستقیم نظامی تبدیل می‌شوند. خطرات و پیامدهای این جنگ‌های مقطعی در مجموع حقانیت راهبردهای «دشمن‌محور» دولتی را نزد اذهان عمومی تصدیق می‌کنند؛ و با تحریک هراس عمومی و عواطف ناسیونالیستی، مسیر استمرار بعدی همان راهبردها را فراهم می‌کنند (و بدین‌سان، چرخه‌ی بازتولید شر تکمیل می‌شود). در حالی که تهاجم نظامی اخیر دولت اسرائیل به ایران از سوی حاکمان اسرائیل با این استدلال موجه‌نمایی شده است که خطرات یک «ایران اتمی» برای موجودیت اسرائیل به یک مرحله‌ی عینی و سرنوشت‌ساز رسیده است؛ دولت ایران در واکنش به تجاوز بی‌مقدمه‌ی اسرائیل اعلام کرد که اکنون جهانیان باید تصدیق کنند که دولت ایران حق داشته است که بر حفظ و گسترش راهبرد اتمی (و موشکی) خود پافشاری کند. هر یک از آن‌ها با توسل به تهدید یا تجاوز از جانب دیگری می‌کوشد به روایت گسسته (و مخدوشی) که از کارنامه‌ی تاریخی (و سمت‌گیری کلان) خودش عرضه می‌کند حقانیت ببخشد؛ هر چه تهدید/تجاوز آن دیگری هولناک‌تر باشد، شانس کسب چنین حقانیتی و دایره‌ی مخاطبان آن افزایش می‌یابد. جنگی که اسرائیل (با پشتیبانی قدرت‌های جهانی، مشخصاً ایالات متحد و اعضای کانونی ناتو) آغاز کرده است متکی بر جنگ روایت‌هاست، ولی همزمان روایت‌ها را بسط می‌دهد و جنگ روایت‌ها را در اشکال تازه‌ای بازتولید می‌کند. این دو دولت، در عین تلاش برای بازتولید شالوده‌های قدرت‌شان و پی‌گیری منافع ویژه‌ی منطقه‌ای خود، بخشی از سازوکارهای پیشبرد رژیم جهانی جنگ (global war regime) هستند که خود برآمده از بحران انباشت سرمایه‌داری معاصر و تشدید نبردهای هژمونیک میان بلوک‌های امپریالیستی کنونی است. (در بخش دوم این نوشتار توضیح می‌دهیم که این بازیگران منطقه‌ای چگونه مهره‌هایی از روند جهانی رو به گسترش جنگ‌افروزی و جنگ‌طلبی هستند).

از منظری مشخص:

الف) اسرائیل: هر دو دولت اسرائیل و ایران در سال‌های اخیر دوره‌های پرتلاطم و شکننده‌ای را از سر گذرانده‌اند. دولت اسرائیل در دوره‌ی حدوداً ۱۸ ماهه پس از شروع جنگ غزه (با ارجاع مستمر به تهاجم جنایت‌بار حماس در ۷ اکتبر و خطرات مشابه آتی) قادر شد جنایت‌های نظامی و توسعه‌طلبی صهیونیستی‌اش را با توسل به «حق دفاع از خود» در برابر «خطر عینی تروریسم حماس» پیش ببرد و همزمان از حمایت‌های نامحدود قدرت‌های جهانی (به‌ویژه ایالات متحد و هم‌پیمانان‌اش در ناتو)، برخوردار شود؛ در شرایطی که افکار عمومی جهان (به‌طور میانگین) با انفعال نسبی ناظر این فرایند دولتی نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی بود (با چشم‌پوشی از رشته‌ای از اعتراضاتی که توسط همان دولت‌های پشتیبان جرم‌انگاری و سرکوب می‌شد). در درون اسرائیل هم - به‌رغم عدم محبوبیت

نتانیاهو - «موهبت جنگ» به میانجی هراس افکنی دولتی نسبت به «خطر فلسطینیان» کمابیش افکار عمومی را هم سو کرده بود. اما با آشکار شدن بی‌علاقگی ذاتی دولت نیانیاهو به برقراری آتش‌بس، گسترش پیامدهای انسانی پنهان‌ناپذیر تداوم این جنگ نابرابر، و خصوصاً پیامدهای استفاده‌ی آشکار دولت اسرائیل از ترند گرسنگی‌دادن به‌عنوان سلاح جنگی (از میانه‌ی مارس)، در مجموع چرخش قابل‌توجهی در افکار عمومی جهان ایجاد شد که به‌همان میزان تداوم حمایت‌های بی‌قید و شرط دولت‌ها از «عملیات دفاعی» اسرائیل را دشوار کرد. جنگ فاجعه‌باری که دولت اسرائیل با شعار «حق دفاع از خود» پیش می‌برد، به یک‌باره پشتوانه‌ی بین‌المللی‌اش را به‌طور قابل‌توجهی از دست داد. صدهای مخالفت در جامعه‌ی جهانی یهودیان گسترش یافت؛ و حتی در درون اسرائیل هم دامنه‌ی مخالفت‌ها و اعتراضات علیه راهبرد جنگی دولت بالا گرفت (هرچند به‌گواهی برخی آمایش‌های آماری، در داخل اسرائیل بخش قابل‌توجهی از مخالفت‌ها با ادامه‌ی جنگ نه برآمده از همدردی با وضعیت فلسطینیان، بلکه معطوف به آزادی‌سازی گروگان‌ها بود). در چنین شرایطی دولت راست افراطی اسرائیل دیگر نمی‌توانست از فرصت بی‌نظیری که در اثر بی‌مسئولیتی فاجعه‌بار حماس کسب کرده بود تا به آخر (پاک‌سازی نهایی و الحاق غزه) بهره‌برداری کند. ولی در این میان، تقارن و توالی سه عامل زیر بهانه یا فرصت مناسبی برای گریز از این بن‌بست در اختیار دولت اسرائیل گذاشت: تن‌دادن دولت ایران به محدودسازی جاه‌طلبی هسته‌ای‌اش؛ اعلام دست‌یابی به مدارک حساسی درباره‌ی تأسیسات هسته‌ای اسرائیل از سوی دولت ایران^۴؛ و تصویب قطعنامه‌ی شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در محکومیت دولت ایران به سبب عدم پای‌بندی به تعهداتش. دولت درمانده و مترصد اسرائیل از این موقعیت برای شروع جنگی تازه استقبال کرد تا تنگناهای یادشده را به فرصت پیشروی تبدیل کند. در عین حال باید در نظر داشت که بنا به گزارش‌های بعدی منابع نظامی اسرائیلی، تهاجم نظامی به ایران از مدت‌ها پیش در دستور کار دولت اسرائیل قرار داشت و بخشی از مقدمات این اقدام (حتی در داخل ایران) پیش‌تر تدارک دیده شده بود. چون تضعیف نظامی دولت ایران و تحمیل بی‌ثباتی اجتماعی-سیاسی در این قلمرو: (۱) مسیر هژمونی دولت اسرائیل بر آرایش قوای آتی خاورمیانه را هموار می‌کند؛ (۲) با مشی/آمال توسعه‌طلبی ارضی حاکمان اسرائیل (راهبرد صهیونیستی) هم‌خوانی دارد؛ و (۳) به‌عنوان شکست یک «دشمن خطرناک و دیرینه» جایگاه دستگاه سیاسی-نظامی حاکم بر اسرائیل را تثبیت می‌کند. مساله فقط زمان مناسب بود که گویا پس از «یک‌سره‌کردن» کار غزه و تضعیف حزب‌الله لبنان و تغییر رژیم در سوریه (به‌زیان ایران) این زمان فرارسیده بود. در این معنا، تجاوز نظامی اسرائیل به ایران (تا جایی که به نیت حاکمان اسرائیل بازمی‌گردد) بخشی از یک طرح هدفمند از جانب دولت اسرائیل بود که صرفاً با ادعاهایی بی‌اساس توجیه و زمینه‌سازی شد؛ داعیه‌هایی که بدون سیاست‌های غیرمسئولانه و ماجراجویانه و ضد‌مردمی دولت ایران امکان‌مانور بین‌المللی دولت اسرائیل حول آن‌ها میسر نمی‌شد (یا دست‌کم به‌شدت محدود می‌شد).

ب) ایران: دولت ایران با برپایی و گسترش فراگیر قیام ژینا تا آستانه‌ی فروپاشی پیش رفت و به‌رغم سرکوب خونین آن، همچنان از برخی مزاددهای آنتاگونیستی این خیزش رهایی نیافته است. طی دو دهه‌ی اخیر مجموع بحران‌های فزاینده‌ی داخلی و خارجی رژیم ایران را به سمت تکیه‌کردن هرچه بیشتر بر نظامی‌گری، سیاست هسته‌ای/موشکی و راهبرد ژئوپلیتیکی تهاجمی سوق داده بود. ولی این روند اخیراً از سه تحول مهم متأثر شده است: (۱) در اثر پیامدهای منطقه‌ای جنگ غزه، دولت ایران بازوهای پیشبرد راهبرد ژئوپلیتیکی‌اش در منطقه را تا حد زیادی از دست داد - هرچند جنایت‌های آشکار دولت اسرائیل و مصونیت بین‌المللی‌اش طی این جنگ بر

^۴ برخی از اخبار منتشرشده طی روزهای اخیر حاکی از آن‌اند که اساساً این «مدارک و مستندات حساس درباره‌ی تأسیسات هسته‌ای و نظامی اسرائیل» جعلی بوده‌اند و اینکه تأمین دسترسی دولت ایران به آن‌ها بخشی از یک طرح امنیتی دولت اسرائیل بوده است.

مشروعیت منطقه‌ای پروپاگاندای دیرین جمهوری اسلامی افزوده است؛ ۲) در پی توافق ضمنی میان قطب‌های امپریالیستی دولت ایران به‌طور ناگهانی و با خفت از پایگاه منطقه‌ای‌اش در سوریه (به‌عنوان یکی از مجریان اصلی پیشبرد یک جنگ نیابتی میان امپریالیست‌ها) اخراج شد؛ و اندکی بعد ۳) با قدرت‌گیری مجدد ترامپ، دولت ایران در اثر فشارهای فزاینده‌ی ایالات متحد در آستانه‌ی تن‌دادن به یک توافق هسته‌ای «محدودکننده» قرار گرفت. در چنین شرایطی، دولت ایران همان‌طور که در دو رویارویی نظامی کوتاه (و کمابیش غیرمستقیم) پیشین نشان داده بود، علاقه‌ای به واردشدن به یک رویارویی نظامی تمام‌عیار با اسرائیل نداشت؛ خصوصاً که واقف بود که در این‌صورت هم‌زمان با قوای ایالات متحد و سایر متحدان غربی اسرائیل روبرو خواهد بود. ولی دولت ایران در امتداد مسیری که دهه‌ها (بنا به بنیادهای ضد‌مردمی‌اش) پیموده بود و توهمات خودبزرگ‌بینانه‌ی حاکمانش، باز هم کماکان - به‌زیان مردمان ایران و خاورمیانه - در زمین دولت اسرائیل بازی کرد. در عین حال، پس از تجاوز غیرمترقبه‌ی اسرائیل به ایران (با چراغ سبز و حمایت‌های هم‌پیمانان غربی‌اش) در میانه‌ی مذاکرات هسته‌ای دولت ایران با ایالات متحد، دولت ایران (در قالب بازسازی‌شده‌اش) مجالی خواهد یافت تا: ۱) در جایگاه قربانی و از موضع حقانیت، راهبردهای ارتجاعی‌اش را در سطح داخلی، منطقه‌ای و جهانی توجیه کند و با توجه به شرایط جدید به جستجوی امکانات تازه‌ای برای بازیابی و پیگیری آن‌ها برآید؛ ۲) هستی‌آتی خود را هرچه بیشتر با ناسیونالیسم ایرانی پیوند بزند و نیروها و گرایش‌های مترقی را به حاشیه براند؛ و در سایه‌ی آن‌ها ۳) با جدیت بیشتری راهبرد نظامی‌گری (و در‌صورت امکان سیاست اتمی) را دنبال کند؛ و ۴) مقاومت نیروی کار، تحرکات اعتراضی و جنبش‌های اجتماعی داخلی را با شدت و قساوت بیشتری سرکوب کند. تصادفی نیست که یکی از نخستین واکنش‌های دولت ایران به تهاجم نظامی اسرائیل این موارد بوده است^۵: محدودسازی اینترنت، هشدار امنیتی به فعالان سیاسی-مدنی نسبت به هرگونه روشنگری انتقادی؛ تشدید فشارهای امنیتی بر زندانیان سیاسی؛ دستگیری‌های پیش‌دستانه؛ توسل به گفتار ناسیونالیستی؛ و تکثیر انگاره‌ی ضرورت دستیابی به تسلیحات اتمی و موشکی (یا برتری نظامی) برای حفاظت از «ملت» و «سرزمین ملی».

۲) جنگ‌افروزی از منظر مناسبات جهانی سرمایه‌دارانه

همه می‌دانند که پویش سرمایه‌داری طی دهه‌های اخیر با تشدید رشته‌ای از بحران‌های چندگانه و درهم‌تنیده همراه بوده است. حتی آن‌هایی که سرمایه‌داری را به‌عنوان یک ترم مفهومی/سیاسی (برای بیان یک کلیت تاریخی) نمی‌شناسند، پیامدهای این بحران‌های فراگیر را در سطوح و شیوه‌های مختلف لمس کرده‌اند و به‌نوعی متوجه «ناجور» بودن وضعیت یا تیره‌بودن چشم‌اندازهای آینده شده‌اند: خواه به‌خاطر پیامدهای بحران اقلیمی، یا پیامدهای بحران اقتصادی و سیاست‌های ریاضت اقتصادی، و خواه به‌واسطه‌ی رشد گرایش‌های راست‌افراطی و دیگری‌ستیزانه و یا برآمدن موج جنگ‌ها و جنگ‌طلبی/نظامی‌گری و پیامدهای آن‌ها در ناامن‌سازی حیات عمومی. اما دقیق‌تر از همه‌ی ما، نخبگان دولتی و نخبگان اقتصادی (سرمایه‌داران) به عمق این بحران و دلالت‌های آن واقف‌اند؛ و مهم‌تر اینکه تبعات محدودکننده‌ی این بحران‌ها موقعیت‌های تازه‌ای را بر آرایش نیروهای تعیین‌کننده‌ی نظم مسلط (از دولت‌ها تا کنسرن‌ها) تحمیل کرده‌اند. بازآرایی نولیبرالی نظم جهانی که خود در آغاز پاسخی کلان و ساختاری به

۵ طی چند روزی که نوشتار حاضر در دست تهیه بود، با گسترش دامنه‌ی تهاجمات نظامی اسرائیل، فضای امنیتی و فشارهای امنیتی در ایران شدت یافته است. اکنون در وضعیت التهابی که فضای جنگی بر سراسر ایران تحمیل کرده است، دولت با تکرار و تکثیر گفتارهایی نظیر «خیانت به وطن» آشکارا کارزاری امنیتی برای تشدید سرکوب مخالفان برپا کرده است؛ و هم‌زمان با توسل به گفتار «ضرورت وحدت ملی» در شرایط تهاجم خارجی، می‌کوشد مشروعیتی عمومی برای تشدید رویه‌ی جرم‌انگاری و تعقیب و سرکوب مخالفت‌ها فراهم کند.

بحرانی شدن الگوی پیشین انباشت سرمایه و مدیریت مناسبات جهانی بود، کمتر از سه دهه پس از پیدایش ظفرمندانه‌اش، خود مولد بحران‌های عمیق‌تر و وسیع‌تری شده بود که طلیعه‌ی آنها در بحران اقتصادی ۲۰۰۸ نمایان شد (همان‌طور که از منظر نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری هم قابل پیش‌بینی بود). پیامد مهم دیگر این فاز جدید بحران‌زدگی، تشدید منازعات بین‌امپریالیستی بود. تشدید این منازعات نخست در شدت‌یابی رقابت/ستیزهای روسیه با غرب، خصوصاً در عرصه‌ی جنگ‌های نیابتی (در عراق و سوریه، لیبی، یمن، سودان و غیره)، نمایان شده بود؛ سپس با تهاجم نظامی روسیه به اوکراین نمود عینی‌تری یافت؛ و سرانجام، با رشد فزاینده‌ی رقابت‌ها و ستیزهای هژمونیک بین چین و ایالات متحد (و هم‌پیمانان غربی‌اش) به واقعیتی بدیهی و تعیین‌کننده بدل شد. جنگ هولناک اسرائیل در غزه در چنین بستر تاریخی‌ای آغاز شد و به‌طور بی‌مهار ادامه یافت. اما آیا گسترش جنگ‌ها و رشد نظامی‌گری و جنگ‌طلبی صرفاً تجلی تشدید ستیزها/خصومت‌های بین‌امپریالیستی است؟ پاسخ ما منفی است، چون کارکرد اصلی جنگ‌ها بازآرایی نظم جهانی به گونه‌ای‌ست که در کنار پیگیری «موفق» رقابت‌ها/ستیزهای (شدت‌یافته و ناگزیر) بین‌امپریالیستی، ملزومات انباشت سرمایه در متن بحران‌های جاری ممکن شود. اما چگونه؟ به دو شیوه‌ی عمده: ۱) هدایت هرچه بیشتر زیرساخت‌ها و منابع اقتصادهای ملی به سمت نظامی‌گری (در پیوند با زیرساخت‌ها و سرمایه‌گذاری‌های تجمیع‌یافته طی دوران جنگ سرد - و سپس فاز کذایی «مقابل با تروریسم و بنیادگرایی» - که جایگاه مهمی در تکوین ساختار اقتصاد ملی در کانون‌های سرمایه‌داری داشته‌اند). این جهت‌گیری معطوف است به ارتقای «توان ملی» در ستیزهای فزاینده بر سر هژمونی جهانی و نیز دسترسی به منابعی (طبیعی و بازارها) که در دوران بحران‌های پسا-جهان‌سازی هرچه محدودتر می‌شوند؛ ۲) گسترش کاربست راهبرد «تخریب خلاق» (creative destruction) از طریق نابودسازی نظامی زیرساخت‌های شهری و صنعتی؛ سازوکاری که ضمن مصرف کالاهای تسلیحاتی انباشت‌شده، زمینه‌ی سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی آتی و تشدید رقابت‌های تسلیحاتی در سطوح منطقه‌ای (و لذا افزایش تقاضای جهانی برای تسلیحات) را فراهم می‌کند؛ ۳) ارتقای سطح تکنولوژی نظامی از طریق آزمایش عملی تسلیحات و فناوری‌های نظامی موجود؛ و ۴) افزایش توان قدرت‌های جهانی و خُرده‌قدرت‌های منطقه‌ای (به‌عنوان کارپردازان زیردست قوای امپریالیستی) برای مهار و سرکوب مقاومت‌های فزاینده‌ی توده‌های فرودست و تحت‌ستم. چون بسط نظامی‌گری توسط دولت‌ها دامنه‌ی تسلط سرکوب‌گرانه‌ی آنها بر تحرکات توده‌های تحت ستم را افزایش می‌دهد: انبوه ناهمگون توده‌هایی که به‌موازات پرولتریزه‌شدن فزاینده در اثر سلب مالکیت‌های نولیبرالی بار اصلی بحران‌های سرمایه‌داری را به‌دوش کشیده‌اند و به‌همین سان در اشکال و سطوح مختلف دست به مقاومت و اعتراض می‌زنند. جهان بحران‌زده‌ی پس از ۲۰۰۸ صرفاً شاهد پیشروی تهاجمی سرمایه‌داری و پوست‌اندازی آن به اشکال سرمایه‌داری اقتدارگرا نبود، بلکه همچنین شاهد افزایش خیزش‌های اعتراضی توده‌ها بوده است: از بهار عربی، جنبش اشغال وال استریت، جنبش میدان خورشید اسپانیا و جنبش سیریزا در یونان، انقلاب سودان، خیزش‌های ضد ریاضتی ۲۰۱۹ در جنوب جهانی، جنبش جلیقه‌زدها، غیره و تا رشته‌ای از خیزش‌های توده‌ای در ایران که اوج آن‌ها در خیزش «زن، زندگی، آزادی» نمایان شد. آنچه گفته شد چکیده‌ای‌ست از بنیادها و خصلت‌های رژیم جهانی جنگ. در چنین جهانی افزایش چشمگیر جنگ‌ها، جنگ طلبی، نظامی‌گری و جنگ‌افروزی نه‌تنها تصادفی نیست، بلکه پاسخ ساختاری نظم مسلط به بحران‌هایی‌ست که بازتولید آن را تهدید می‌کنند. اما این شکل از مدیریت تهاجمی بحران (شکلی از «سرمایه‌داری فاجعه») همچنین واجد امکاناتی‌ست که به کانون‌های جهانی قدرت سیالیت لازم برای مقابله با موانع ناخواسته (یا ابزارهای سابق) که دیگر به مانع تبدیل شده‌اند) را می‌دهد. لازمه‌ی این سیالیت آمادگی قطب‌های امپریالیستی برای همسازی‌های ناگزیر است که نمونه‌ای از آن را در جریان جابجایی قدرت از بالا در سوریه دیدیم. چراغ سبز

قدرت‌های جهانی به دولت نتانیاهو برای تهاجم نظامی به ایران ناشی از تلاش سرسختانه‌ی حاکمان ایران برای کسب تضمین‌هایی قاطع برای ثبات سیاسی (به‌رغم ملزومات تغییر یافته و سیال نظم جهانی) بود. دامنه‌ی این سرسختی متوهمانه چنان بود که به‌رغم کارکردهای ساختاری سابق دولت ایران برای پیشبرد نظم امپریالیستی در خاورمیانه و تقویت رژیم جهانی جنگ، دولت ایران در شکل کنونی‌اش (با بلندپروازی‌های هسته‌ای و موشکی) به مانعی برای آرایش کنونی قوای امپریالیستی تبدیل شد. بنیاد اصلی توهّمات حاکمان ایران پایدار دیدن مناسباتی بود که ماهیتاً دینامیک‌اند (هرچند بیش از ۴۰ سال تکیه بر ثبات چنین مناسباتی به‌قدر کافی غلط‌انداز است): یکی، امکان پایداری وضعیت نه‌جنگ-نه‌صلح با اسرائیل در کنار بهره‌برداری سیاسی-ایدئولوژیک از دشمنی با دولت اسرائیل و پروپاگاندای نابودی اسرائیل؛ و دیگری، امکان تکیه کردن همیشگی بر تخصّص میان کانون‌های غربی و شرقی امپریالیستی و مانور دادن حول این شکاف، ضمن نزدیکی راهبردی به کانون‌های شرقی امپریالیسم. در مورد اول حاکمان ایران این مساله را نادیده گرفتند که دولت اسرائیل ممکن است در موقعیت مناسبی به‌طور یک‌طرفه مرزهای این مخاصمه‌ی باثبات و دیرین را جابجا کند تا ثمرات آن را به نقطه‌ی عطفی برساند؛ در مورد دوم، حاکمان ایران امکان هم‌سازی قدرت‌های بزرگ و وانهادن شریک‌های منطقه‌ای بر اساس منافع/ضرورت‌های راهبردی دیگر را نادیده گرفتند. خالی شدن پشت ایران از سوی روسیه‌ی پوتین طی جابجایی قدرت در سوریه یک هوشیاری نسبی ولی بسیار دیر هنگام بود. پس، این جنگ - به‌طور خلاصه و در کلان‌ترین سطح - دو کارکرد مهم ساختاری دارد (۱ و ۲) و یک کارکرد حادث و جانبی (۳) که از این قرارند: (۱) کمک به بازتولید چرخه‌های جهانی انباشت سرمایه به‌مدد نظامی‌گری؛ (۲) بازآرایی شرایط خاورمیانه و ایران به‌نفع مختل‌سازی مقاومت فرودستان (جنبش‌های اجتماعی) و محدودسازی امکانات رشد سوژگی آنان؛ و (۳) راهکاری سیال برای حذف (یا ترجیحاً: تعدیل) زیاده‌خواهی دولت ایران به‌مثابه‌ی یک مانع حادث. شاید فردریش مرتس صدراعظم محافظه‌کار آلمان روشن‌تر از هر کسی ناخواسته این کارکرد سوم را تصدیق کرده است: «اسرائیل اکنون به نیابت از همه‌ی ما (برای همه‌ی ما) این جنگ کثیف را پیش می‌برد.^۶» در اینجا مرتس البته تلویحاً تصدیق کرد که اسرائیل پایگاه امپریالیسم غربی در خاورمیانه است. اما نکته‌ی مکمل مهمی که فردریش مرتس قادر یا مایل به بیان آن نیست از این قرار است: دولت‌های اسرائیل و ایران دهه‌هاست که به نیابت از همه‌ی «آنها» (قدرت‌های امپریالیستی) «جنگ‌های کثیفی» را علیه فلسطینیان و مردمان ایران پیش برده‌اند.

۳) دلالت‌ها و پیامدهای تهاجم اسرائیل به ایران

جنگ - به‌طور کلی - می‌کشد و ویران می‌کند، اما همزمان شالوده‌های زندگی انسان‌ها را به نفع گرایش‌های مرگ‌بنیاد و ضد‌مردمی نابود می‌کند: از محیط زیست و منابع طبیعی و زیرساخت‌های مادی و فناوری‌های حیات جمعی، تا ظرف‌ها و ساختارهای اجتماعی ضروری برای مبارزات اجتماعی-سیاسی و پیگیری مقاومت علیه نظم موجود. جدا از کشتارهای مستقیم و افزایش بی‌واسطه‌ی دامنه‌ی فقر و محرومیت عمومی، جنگ آینده‌ی مردمان را گروگان می‌گیرد، چون امکانات فاعلیت آن‌ها برای تعیین سرنوشت‌شان را به حداقل ممکن می‌رساند. همه‌ی این‌ها با شدت بیشتری در مورد جنگی که اسرائیل (با سواستفاده از جنگ‌طلبی جمهوری اسلامی) تحت حمایت قدرت‌های جهانی در ایران آغاز کرده است با شدت بیشتری مصداق دارد. چون نه‌فقط جمهوری اسلامی شرایطی

⁶This is a dirty war that Israel is doing for all of us.

فراهم آورده است که اسرائیل بتواند با «دستانی باز» (به لحاظ پشتیبانی‌های سیاسی و نظامی-فناورانه) این جنگ امپریالیستی را در ابعادی وسیع و با تبعات مستقیم هولناک^۷ بر مردمان این سرزمین تحمیل کند، بلکه این جنگ مسیر تکوین فاعلیت سیاسی ستم‌دیدگان ایران (و خاورمیانه) را که طی چند دهه مبارزه‌ی مستمر و پرهزینه (تحت شرایط مخوف خفقان و سرکوب دولتی) شکل گرفته بود پاره کرده است. چون نه تنها فضای زیست مردمان خاورمیانه را بیشتر از همیشه ناامن و ناپایدار و شکننده کرده و از این طریق زمینه‌ی رشد گرایش‌ها و سیاست‌های ارتجاعی را هموارتر کرده است، بلکه با فعال‌تر کردن ماشین نظامی در خاورمیانه، این منطقه‌ی ملتهب را بیش از گذشته مستعد برآمدن دولت‌هایی متکی بر نظامی‌گری و خفقان سیاسی-امنیتی کرده است. پس، یکی از کارکردهای اساسی این جنگ تقویت سازوکارهایی است که بازسازی و تثبیت اقتدار دولت‌ها بر توده‌های تحت ستم در روند رویارویی‌های ناگزیر آن‌ها را تضمین می‌کنند؛ فارغ از اینکه در پی این جنگ شکل آتی حکومت و ترکیب آتی حاکمان جغرافیای ایران چگونه تغییر کند. از این نظر، جنگ حاضر در کنار همه‌ی فجایع انسانی و زیست‌محیطی و نابودی منابع و زیرساخت‌های زیستی ستم‌دیدگان، متاخرترین نمونه‌ی سیاست‌های امپریالیستی در خاورمیانه و جنوب جهانی است که راهبرد دیرین مَنقَداسازی سوژگی ستم‌دیدگان را دنبال می‌کنند. از آنجا که مبنای هر گونه امید مادی برای نجات و رهایی مردمان خاورمیانه احیای سوژگی مترقی و انقلابی فرودستان و ستم‌دیدگان است، لازم است این موضوع را واکاوی کنیم:

الف) زمینه‌های متاخر در تکوین سوژگی سیاسی انسان ایرانی

فهم تأثیرات تراژیک جنگ حاضر بر زوال و سرکوب سوژگی ستم‌دیدگان ایران نیازمند نگاهی به زمینه‌های تاریخی آن است. پیش از هر چیز باید باید دو نکته‌ی هم‌بسته را خاطرنشان کرد: (۱) اگرچه در اثر تبعات این جنگ سازوکارهای سرکوب سوژگی ستم‌دیدگان ابعاد مهیبی به خود می‌گیرد، اما این سرکوب در امتداد فرایندی است که ریشه‌های قدیمی‌تری در فضای سرکوب و خفقان سیاسی نظام خودکامه دارد. (۲) سخن گفتن از سرکوب سوژگی ستم‌دیدگان (به واسطه‌ی این جنگ) به معنای آن نیست که در روند رویارویی ستم‌دیدگان با نظام سیاسی منحط حاکم بر ایران سوژگی جمعی کمابیش همگنی (با جهت‌گیری مترقی) وجود داشته است. در عوض منظور ما این است که تبعات وضعیت جنگی (و سناریوهای قدرت‌مدارانه‌ی پساجنگ): (۱) با سرکوب‌های مستقیم و تضعیف نیروهای مترقی همراهند (۲) به واسطه‌ی گسترش فضای هراس و ناامنی عمومی، به رشد رویکرد انفعالی و تقدیرگرایی دامن می‌زنند؛ و باز به واسطه‌ی سیطره‌ی همین فضا (۳) به دوگانه‌سازی‌هایی منجر می‌شوند که فضای فکری و سیاسی جامعه را به شدت قطبی می‌کنند و امکانات تکوین سوژگی سیاسی مترقی را محدود یا مسدود می‌کنند. از نظر ما، اگرچه سرکوب‌های مستقیم (و کشتار) نیروها و جریان‌ات انقلابی و مترقی بخشی از تبعات این جنگ خواهد بود، اما کارکرد سرکوب‌گرانه‌ی اصلی این فضای جنگی تقویت زمینه‌هایی است که فرایندهای تکوین سوژگی سیاسی را به مسیرهای ارتجاعی سوق می‌دهند (دگردیسی سوژگی جمعی). این نکته نیاز به توضیح بیشتری دارد، هم در رابطه با سابقه‌ی نزدیک این فرایند دگردیسی، و هم در رابطه با چشم‌انداز آتی آن:

حاکمان جمهوری اسلامی از دیرباز در مواجهه با تضادها و بحران‌های فزاینده به جای تن‌دادن به گشایش سیاسی و انجام اصلاحات سیاسی-اجتماعی و اقتصادی، مطالبات و خیزش‌های مردمی را با قساوتی فزاینده سرکوب کرده‌اند؛ و در همان حال که شدت استثمار و دامنه‌ی سلب مالکیت و فساد ساختاری به‌طور نامحدود افزایش می‌یافت،

^۷ برای فهم ابعاد این تبعات مستقیم هولناک شاید ذکر این مثال کافی باشد که اسرائیل برخلاف تمامی قواعد بین‌المللی در حال بمباران تاسیسات هسته‌ای ایران است که می‌تواند مناطق وسیع و جمعیت‌های عظیمی را در معرض نشت تابش‌های رادیواکتیو و مواد شیمیایی آلاینده قرار دهد.

حاکمان راهبرد بسط نظامی‌گری، سیاست هسته‌ای و موشکی و مداخلات تهاجمی منطقه‌ای (در پوشش استکبارستیزی و صهیونیسم‌ستیزی) را با جدیت و هیاوهی بیشتری پی می‌گرفتند. این روند از یک‌سو به برپایی خیزش‌های توده‌ای متعدد (از سال ۲۰۱۷) انجامید که البته همه‌ی آن‌ها با سرکوب‌های خونین و مهیبی مواجه شدند. آخرین آن‌ها خیزش ژینا بود که به لحاظ ابعاد مشارکت انسانی و گستره‌ی جغرافیایی خیزش، بازه‌ی زمانی استمرار و گستره‌ی امید به تغییر، و البته شدت و دامنه‌ی سرکوب‌های دولتی در سطح بالاتری از خیزش‌های قبلی قرار داشت. سرکوب و افول این خیزش‌های توده‌ای و خصوصاً خیزش ژینا به استیصال و انفعالی دامن زد که میدان نفوذ گفتارهای ارتجاعی (نظیر سلطنت‌طلبی و عظمت‌طلبی ناسیونالیستی و شوونیستی) را - بر زمینه‌های از پیش موجود آن - در میان مخالفان حاکمیت و توده‌ی ناراضیان افزایش داد. در غیاب نیروها و رسانه‌های مترقی (یا ضعف و پراکندگی تاریخی‌تحمیل‌شده بر آنان)، چنین گرایش‌ها و گفتمان‌هایی به‌طور مستمر توسط رسانه‌های فارسی‌زبان غربی و تلویزیون‌های شبانه‌روزی وابسته به عربستان سعودی و اسرائیل (نظیر تلویزیون «من و تو» و «ایران اینترنشنال») تغذیه شدند. این گفتارها و رسانه‌های قدرت‌مدار به‌طور مستمر و نظام‌مند رنج استیصال ناشی از ناکامی و بی‌افقی سیاسی توده‌ها را با توهم منجی بیرونی پاسخ می‌دادند و خشم و نفرت آنان به حاکمان جمهوری اسلامی را به سمت انگاره‌ی «دشمن دشمن من دوست من است» کانالیزه می‌کردند. نفوذ چنین جریان‌ات و گفتمان‌هایی خصوصاً در روند افول قیام ژینا (که دوره‌ی اوج الهام‌بخش‌اش آن‌ها را موقتاً کنار زده بود) به‌طرز مشهودی رشد یافت. این‌ها نه تنها روند افول خیزشی که شدیداً در معرض سرکوب دولتی بود را تسریع کردند بلکه پس از شکست نهایی این خیزش به گفتمان‌های مسلط در فضای سیاسی ضددولتی ایران (در داخل کشور و در فضای دیاسپورا) بدل شدند. در این دوره بود که خویشاوندی گفتار سلطنت‌طلبی (و بخشاً ناسیونالیسم عظمت‌طلب ایرانی) با گفتار اسرائیل‌دوستی (ستایش مشی اسرائیل علیه فلسطینیان) در فضای عمومی علنی شد و نیز دفاع پیشین هواداران سلطنت‌طلبی از تحریم‌های اقتصادی غرب با ابراز اشتیاق علنی به تهاجم محتمل ایالات متحد یا اسرائیل به ایران برای «آزادسازی» مردم ایران بدل شد.^۸ اما در واکنش تقابلی نسبت به این رویکرد ارتجاعی، گفتار سیاسی دیگری تقویت شد که پیامدهای ستم‌بار تحریم‌های اقتصادی ایران، بی‌عدالتی آشکار هم‌پسته با وضعیت اسف‌بار فلسطینیان و جولان مہارناپذیر دولت اسرائیل، و سایر سیاست‌های امپریالیستی ایالات متحده در خاورمیانه را دست‌مایه‌ی دفاع تمام‌قد یا تاکتیکی از راهبرد ژئوپلیتیکی حکومت ایران و بسط نظامی‌گری آن (سیاست‌های هسته‌ای و موشکی) قرار می‌داد. این رویکرد البته خود لایه‌های ناهمگونی را در بر داشت: از هواداران سرسخت ولایت فقیه یا سایر وابستگان حاکمیت که ضمن پشتیبانی از راهبرد ژئوپلیتیکی و منطقه‌ای دولت ایران بر پایه‌ی «محور مقاومت»، به چیزی کمتر از نابودی اسرائیل قانع نبودند؛ تا چپ‌های میانه‌رو و حتی چپ‌های رادیکالی که خواه از موضع ناسیونالیستی و خواه از منظر آنتی‌امپریالیستی (که هم‌پوشانی‌هایی هم دارند) با حدت و شدت متفاوت (و استدلال‌های متنوع) از راهبرد ژئوپلیتیکی دولت ایران و/یا راهبرد نظامی‌گری آن دفاع می‌کردند. آن‌ها عمدتاً یا صریحاً نظامی‌گری و سیاست هسته‌ای ایران را پاسخی ضروری به زیاده‌خواهی و سلطه‌گری نیروهای امپریالیستی و اسرائیل قلمداد می‌کردند. برخی از آنان، این راهبردهای دولتی را همچون شری ضروری تلقی می‌کردند و لذا نقد و نفی آن‌ها را مصداقی از بی‌توجهی به منافع ملی، و/یا مناسبات امپریالیستی (یا تلقین‌پذیری از گفتمان امپریالیست‌ها) معرفی می‌کردند. در مقام رویکرد مشخص سیاسی، آن‌ها یا مستقیم و غیرمستقیم از حاکمیت ایران دفاع می‌کردند، یا ضمن پشتیبانی تلویحی یا مبهم از جنبش‌های اجتماعی، اولویت سیاسی خود را مقابله با مناسبات امپریالیستی در منطقه معرفی می‌کردند و استدلال می‌کردند که مشکلات سیاسی ما با حاکمان

۸ بسیاری از تئوری‌پردازان و مبلغان شاخص سلطنت‌طلبی سابقاً وابستگان اردوگاه اصلاح‌طلبی حکومتی بوده‌اند؛ بخشی از آنان سابقه‌ی امنیتی و نظامی در ایران داشته‌اند؛ و شواهد حاکی از آن‌اند که بخشی از دستگاه نظامی-امنیتی ایران در ارتباطی تنگاتنگ با جریانات سلطنت‌طلب قرار دارد.

ایران نباید موجب شود که راهبرد ژئوپولیتیکی و ضدامپریالیستی آن را تخطئه یا تضعیف کنیم. چنین تضادهایی میدان عمل محدود نیروهای چپ ایران را که پیش از آن هم به شدت ضعیف و پراکنده بودند (خواه در اثر پیامدهای سرکوب مستمر و میراث کشتارهای جمعی زندانیان و انقلابیان طی دهه‌ی اول انقلاب، و خواه در اثر هژمونی روزافزون گفتارهای نولیبرالی و پیشبرد تحمیلی سیاست‌های نولیبرالی) محدودتر کرد و به مانعی (یکی از موانع) برای گسترش جنبش‌های اجتماعی مترقی بدل شد. برای مثال، «چپ محور مقاومت» با برخورداری از پشتوانه‌ی حمایت‌های تبلیغاتی و سیاسی دولتی، در همان حال که بخشا با اتکا به ادبیات سیاسی پساکلونیالیستی و آنتی‌امپریالیستی، مخالفان بینش و رویکرد سیاسی خود را «چپ پرو-ناتو» «چپ استعماری»، «چپ برانداز» (طرفدار رژیم چنج)، «چپ لیبرال» و غیره می‌نامید، خیزش‌های اعتراضی توده‌ای را پرورده و/یا بازیچه‌ی قدرت‌های امپریالیستی قلمداد می‌کرد و حضور برخی شعارها و گرایش‌های متأثر از سلطنت‌طلبی در متن جنبش‌های اعتراضی را (با ارجاع به رویکرد سیاسی منحن جریانات شاخص سلطنت‌طلب و وابستگی‌های آشکارشان به نهادهای قدرت غربی یا دولت اسرائیل) دست‌مایه‌ی تخطئه‌ی این خیزش‌ها و تصدیق رویکرد سیاسی خود قرار می‌داد. همه‌ی این تنش‌ها و تعارضات پس از افول نهایی قیام ژینا و به‌ویژه با شروع جنگ فاجعه‌بار اسرائیل در غزه شدت گرفت و قطب‌بندی‌ها و تنش‌های سیاسی برآمده از دوگانه‌سازی‌ها فضا را ملتهب کرد.

ب) تأثیرات مساله‌ی ایران-اسرائیل بر فضای فکری-سیاسی جامعه‌ی ایران

جمهوری اسلامی پس از استقرار و تثبیت قدرت ضدانقلابی‌اش در قالب یک دولت، دکترین سیاسی-ایدئولوژیک‌اش را بر پایه‌ی شیعه‌گری، استکبارستیزی (ضدیت با غرب) و اسرائیل‌ستیزی (ضدیت با صهیونیسم) تنظیم کرد. دهه‌های متوالی ستمدیدگان ایران شاهد بودند که همان دستگاہی که مطالبات ابتدایی مردم را با سرکوب و زندان و اعدام پاسخ می‌دهد، با دستان دیگرش پرچم دفاع از آرمان فلسطین و ستیز آشتی‌ناپذیر با دولت‌های غربی و اسرائیل و دهانش را با آیه‌های قرآن و آموزه‌های اسلامی پر می‌کند. از آنجا که طی دهه‌های اخیر مجموع مخالفت‌ها و اعتراض‌ها و خیزش‌های مردمی همگی در تغییر وضعیت ستم‌بار حاکم بر ایران ناکام مانده‌اند، به‌طور عام زمینه‌ی نفوذ اجتماعی گرایش‌های فکری-سیاسی‌ای فراهم شد که بر نفی شالوده‌های دکترین دولتی بنا شده‌اند: سکولاریسم و حتی دین‌ستیزی (در برابر حکومت دینی)، ناسیونالیسم باستان‌گرا (در برابر تحقیر دولتی آن به نفع اسلام)، شیفتگی به الگوهای غربی حیات اجتماعی-سیاسی و فرهنگی (در واکنش به غرب‌ستیزی دولتی)؛ دفاع حماسی از «بازار آزاد» (به‌عنوان بدیلی در برابر اقتصاد معیوب و بحران‌زده‌ی ایران که دولتی تلقی می‌شود)؛ و سرانجام اسرائیل‌دوستی (به‌دلیل ادبیات دولتی ضداسرائیلی و نیز توجیه دولتی مداخلات پرهزینه‌ی منطقه‌ای و فرامرزی در راستای راهبرد «محور مقاومت»). در همین راستا و در پیوند با برخی مولفه‌های فوق، در دهه‌های اخیر گفتارهای مبلغ چپ‌هراسی و چپ‌ستیزی و به‌طور کلی انقلاب‌ستیزی هم نفوذ گسترده‌ای در ایران یافته‌اند: تکثیر این گفتارها نخست با اصلاح‌طلبان حکومتی شروع شد که برای پیشبرد پروژه‌ی دولتی نئولیبرالیسم در ایران (به تأسی از پیغمبران نولیبرالیسم و برای خنثی کردن مقاومت اجتماعی) نخست هجمه‌ی عظیمی را علیه اندیشه‌ی چپ و نیروهای چپ‌گرا آغاز کردند و در ادامه به تخطئه‌ی انقلاب ۵۷ (و به‌طور کلی نفس انقلاب) پرداختند، چرا که در نظر آنان این انقلاب از آموزه‌های مارکسیستی و ضدامپریالیستی تغذیه شده بود. پس از کناررفتن رسوای اصلاح‌طلبان حکومتی از هسته‌ی اصلی قدرت آن‌ها سالیان متوالی در حواشی دستگاه دولت و با استفاده از نفوذ سیاسی و امکاناتی که همچنان در اختیار داشتند، همین گفتارها (چپ‌هراسی و انقلاب‌هراسی) را بسط دادند و ضمن تلفیق آن‌ها با گفتارهای ناسیونالیستی - به‌لحاظ گفتمانی - زمینه‌ساز ظهور گفتار سلطنت‌طلبی و و

عظمت‌طلبی ایرانی شدند؛ کما اینکه بسیاری از اصلاح‌طلبان سابق به نظریه‌پردازان، فعالان و مبلغان سلطنت‌طلبی بدل شدند. زمانی که میدان نفوذ سلطنت‌طلبی گسترش یافت، سلطنت‌طلبان درکنار سایر پرچم‌های‌شان (نژادپرستی علیه ملیت‌های تحت ستم ایران، بیگانه‌هراسی و مهاجرستیزی عمدتاً علیه مهاجران افغانستانی، اسلام‌هراسی و عرب‌ستیزی، اسرائیل‌دوستی)، پرچم چپ‌ستیزی را هم به‌دست گرفتند. بخشی از سرسختی آنان در چپ‌ستیزی‌شان ضدیت اساسی آنان با انقلاب ضدسلطنتی ۵۷ (به‌عنوان شالوده‌ی همه‌ی مشکلات ایران) بود؛ و بخش دیگر این سرسختی، رویکردی واکنشی بود به گفتار پرهیاهوی «چپ محور مقاومت» که با ادبیات سیاسی چپ هم از جمهوری اسلامی دفاع می‌کرد، هم از آرمان‌رهایی فلسطین، و هم از اسلام سیاسی و حماس و حزب‌الله به‌سان نیروهای مقاومت. ضمن اینکه نیروهای چپ اپوزیسیون نیز عمدتاً با آرمان فلسطین همدلی و همبستگی نشان می‌دادند و به‌درجات مختلف مخالف مشی صهیونیستی و کارکردهای امپریالیستی دولت اسرائیل بوده‌اند. بدین‌ترتیب، رشد گفتار چپ‌ستیزی در ایران پیوندی چندجانبه با رشد گفتار اسرائیل‌دوستی یافت. هرچه پروپاگاندای اسرائیل‌ستیزی جمهوری اسلامی بیشتر شد و هزینه‌های عمومی راهبرد «محور مقاومت» برای مردمان ایران (نظیر پیامدهای تحریم اقتصادی) سنگین‌تر شد^۹، گفتار اسرائیل‌دوستی هم نفوذ بیشتری یافت. به‌ویژه با نظر به اینکه در پی شکست‌های متوالی و پرهزینه‌ی خیزش‌های مردمی، عبور از جمهوری اسلامی به نیروی مردم ناممکن می‌نمود و تلویزیون‌های فارسی‌زبان پرواسرائیل هم شبانه‌روز - بر بافتار این استیصال عمومی - گفتار ایدئولوژیک‌شان را تکثیر می‌کردند.

بر این بستر تاریخی، جنگ اسرائیل در غزه آغاز شد؛ چنگی که دولت ایران هم به‌واسطه‌ی هدایت «محور مقاومت» در معادلات آن دخیل بود. طی این جنگ نه‌تنها رتوریک تهاجمی و تهدیدات متقابل میان دو دولت شدت یافت، بلکه برخوردهای نظامی متعددی هم رخ داد که همه‌ی این‌ها بار دیگر مسأله‌ی «ایران-اسرائیل» و مسأله‌ی فلسطین را بار دیگر در گفتارهای عمومی برجسته کرد. در این مقطع، که با پیامدهای روانی شکست نهایی خیزش ژینا هم مقارن بود، پروپاگاندای دولت اسرائیل و رسانه‌های همسو با آن به‌طور عیان‌تر و مستقیم‌تری نسبت به قبل افکار عمومی ایران را نشانه گرفتند. برای مثال، نتانیاهو چندین بار برای ایرانیان سخن‌رانی کرد و ضمن ستودن مبارزات آن‌ها علیه جمهوری اسلامی، به مردمان ناراضی و مستأصل وعده‌ی «نجات ایران» را داد. در سوی دیگر، سلطنت‌طلبان و جریانات سیاسی خویشاوند آنان هم عیان‌تر از همیشه به دفاع تمام‌قد از سیاست‌های اسرائیل (به‌طور کلی) و توجیه و تحریف تمام‌قد جنایت‌های جنگی اسرائیل در غزه (به‌طور خاص) روی آوردند و حتی بخش قابل‌توجهی از هواداران فعال این جریانات از نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی دولت اسرائیل در غزه با آموزه‌های اسلام‌هراسانه و عرب‌ستیزانه استقبال کردند. با این همه، شالوده‌ی عینی مهم نزدیکی سیاسی-ایدئولوژیک هواداران سلطنت‌طلبی با دولت اسرائیل (تا مرز شیفتگی)، ضدیت مشترک آن‌ها با جمهوری اسلامی بود (بر پایه‌ی نفوذ وسعت‌یافته‌ی انگاره‌ی «دشمن دشمن من دوست من است»؛ علاوه بر این، این خویشاوندی همچنین با دو چشم‌انداز استراتژیک هم پیوند داشت: یکی قدرت نظامی بالای اسرائیل و امکان عینی استفاده از آن علیه جمهوری اسلامی در بافتار تنش‌ها و تهدیدات فزاینده‌ی سیاسی-نظامی؛ دومی نزدیکی حاکمان اسرائیل با حاکمان ایالات متحده به‌عنوان هم‌پیمانان راهبردی که می‌تواند امکانی باشد برای به‌قدرت‌رسیدن سلطنت‌طلبان در فردای سقوط جمهوری اسلامی^{۱۰}. بر این اساس، به‌نظر می‌رسد در محاسبات ایالات متحده و اسرائیل برای امکان‌سنجی تهاجم

۹ پیدایش و رواج نسبتاً وسیع شعار «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» را باید از نشانه‌ها و ثمرات همین بافتار ارزیابی کرد.

۱۰ در حاشیه باید خاطر‌نشان کنیم که به‌رغم همه‌ی این‌ها، در همه‌ی این سالیان، آماج اصلی سرکوب‌های دستگاه امنیتی-قضایی جمهوری اسلامی چپ‌گرایان به‌شمول فعالان کارگری مستقل و فعالان جنبش‌های اجتماعی مترقی بوده‌اند؛ نه سلطنت‌طلبان. این امر تاحدی با مشی دستگاه سرکوب رژیم شاه مشابهت دارد. چون سازمان ساواک درحالی دست اسلام‌گرایان را برای فعالیت‌های فرهنگی-اجتماعی و سیاسی باز می‌گذاشت، که کوچک‌ترین نشانه‌های تحرکات و کنش‌های چپ‌گرایانه را به‌شدت سرکوب می‌کرد.

نظامی به ایران، نه فقط تضعیف پیشینی قوای نظامی منطقه‌ای ایران نقش داشته است، بلکه نوع واکنش عمومی به تهاجم نظامی (از جانب اسرائیل) نیز نقش مهمی داشته است و مشخصاً با در نظر گرفتن فضای ذهنی-روانی حاکم بر جامعه که بخشا متأثر از انگاره‌ی «دشمن دشمن من دوست من است»، دست کم دافعه‌ی خاصی نسبت به مداخله‌ی نظامی دولت اسرائیل ندارد (هرچند گسترش تبعات فاجعه‌بار این تهاجم نظامی می‌تواند این ورق را برگرداند). در سوی دیگر، گفتمان سلطنت‌طلبی با رهیافت مطلوب قدرت‌های غربی برای بازتنظیم یا بازسازی قدرت سیاسی در ایران همخوانی بارزی دارد: اکنون که با مجوز و پشتیبانی همه‌جانبه‌ی این قدرت‌ها سرانجام دولت اسرائیل فرصت یافت تا ضربه‌ی قاطع به توان نظامی حریف منطقه‌ای دیرینه‌اش (دولت ایران) وارد کند، اگر همان گونه که از شواهد برمی‌آید دولت جمهوری اسلامی در آستانه‌ی فروپاشی قرار گیرد، جریان سلطنت‌طلبی می‌تواند کاندیدای مناسبی برای جابجایی قدرت (بدیل‌سازی از بالا) باشد (دست کم در فاز اولیه): چون بسیاری از فاکتورهای لازم برای ایفای چنین نقشی را داراست: پروغرب، مدافع سرسخت نولیبرالیسم، پرواسرائیل (پروصهیونیسم)، چپ‌ستیز، و شدیداً اهل بده‌بستان.

ج) ردپای مساله‌ی فلسطین-اسرائیل (-ایران) در پهنه‌ی چپ اپوزیسیون

در ساحت چپ اپوزیسیون ایران، اگرچه همبستگی با فلسطینیان و موضع‌گیری در برابر نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی صهیونیستی عمدتاً ضرورتی پذیرفته‌شده بود، اما چگونگی مفصل‌بندی این همبستگی اعتراضی با پیکار علیه جمهوری اسلامی خود به یک محل نزاع گفتمانی و سیاسی بدل شد. در سطح جهانی، رویکرد گفتمانی غالب در تحركات همبستگی انترناسیونالیستی با مقاومت فلسطین، با برجسته کردن ضرورت پشتیبانی از مقاومت فلسطین و ایستادگی در برابر ماشین کشتار و نسل‌کشی، عمدتاً جایگاه سیاسی-تاریخی حماس را در پرانتز می‌گذاشت و صریحاً یا تلویحاً این جریان را به منزله‌ی نماینده‌ی مقاومت فلسطینیان به رسمیت می‌شناخت. حال آنکه طیف چپ اپوزیسیون دولت ایران برای همراهی با این رویکرد انترناسیونالیستی غالب، می‌بایست: یا خویشاوندی سیاسی-ایدئولوژیک حماس (و جهاد اسلامی) با دولت جمهوری اسلامی را در پرانتز قرار دهد و در عمل اغلب از ضدیت با جمهوری اسلامی در متن کنش همبستگی با فلسطین چشمپوشی کند (چون اکنون حماس - و به اعتبار آن رویکرد غالب - مقاومت فلسطین، بیش از همیشه به پشتیبانی‌های سیاسی-نظامی جمهوری اسلامی نیازمند بود)؛ یا از اشکال پیچیده‌تر ولی مهجورتر همبستگی با فلسطین (به دلیل استقبال کمتر چپ فلسطینی و خاورمیانه‌ای) دفاع کند؛ و یا رویکردی انفعالی و/یا مبهم و بی‌اثر اتخاذ کند. این معضل نظری-استراتژیک که موجب بروز تعارضات رویکردی و تنش‌های سیاسی مشهود نزد طیف نیروهای چپ ایرانی شد (بی‌آنکه مختص فضای ایران باشد)، در نهایت حل‌ناشده باقی ماند، تا اینکه اکنون پس از تجاوز اسرائیل به ایران و برپایی جنگی مستقیم و نابرابر، در کنار تشدید همه‌ی تعارضات و قطب‌بندی‌های عامی که برشمردیم^{۱۱}، با شدت بیشتری دامن‌گیر چپ ایران و خاورمیانه شود. برای مثال، بخشی از چپ ایران تجاوز نظامی اسرائیل به ایران را عبور از خط‌قرمزی می‌داند که ایستادگی در برابر آن - فارغ از نوع حاکمیت سیاسی مستقر - ضروری است^{۱۲}. این رویکرد با اینکه در مقام استدلال از موضعی آنتی‌امپریالیستی (و ضدصهیونیستی و/یا انسان‌گرایانه) عزیمت می‌کند، در موضع‌گیری سیاسی نهایی عمدتاً تأکید اصلی را بر ضدیت/مقابله با اسرائیل (به عنوان دولتی متجاوز با پیشینه‌ی جنگ‌افروزی) می‌گذارد و نقش جمهوری اسلامی در زمینه‌سازی این جنگ را در پرانتز قرار می‌دهد. برخی نیز از همان نقطه‌ی عزیمت، از «حق

۱۱ در طیف اپوزیسیون راست‌گرای ایران، بر بستر گفتارسازی‌های پیشین، گفتارهایی که از تهاجم اسرائیل به سبب تضعیف حکومت ایران در جهت سقوط احتمالی آن استقبال کرده‌اند و/یا آن را «نجات‌بخش» ارزیابی می‌کنند آشکارا تقویت شده‌اند؛ خصوصاً که چنین دیدگاهی در گفتارسازی رسانه‌ای قدرت‌های غربی یا پروپاگاندای دولت اسرائیل وسیعاً تکثیر شده و بدیهی قلمداد می‌شوند.

۱۲ طیف کوچک‌تری از طیف اپوزیسیون راست‌گرای ایرانی هم کمابیش موضع مشابهی اتخاذ کرده‌اند، البته از منظری ناسیونالیستی.

دفاع از خود» [حکومت] ایران سخن می‌گویند و یا بر پایه‌ی آن، از شیوه‌ی «ایستادگی» جمهوری اسلامی حمایت می‌کنند و یا حتی از ضرورت مشارکت در «جنگ میهنی» سخن می‌گویند. به‌طور کلی، در فضای جنگی ملت‌هت ک‌نونی، در سپهر چپ اپوزیسیون ایران غلبه با گفتمان‌هایی‌ست که عمدتاً با خوانشی ویژه از آنتی‌امپریالیسم بر نفس این تهاجم نظامی و نقش بی‌واسطه‌ی دولت مهاجم تأکید می‌کنند. هرچند آنان با پیوند دادن تهاجم اسرائیل (با ایران) با جنگ و نسل‌کشی در غزه، (به‌درستی) به ضرورت مقابله با سلطه‌جویی دولت اسرائیل و ایستادگی در برابر آن ارجاع می‌دهند؛ ولی در عین حال، هر اشاره‌ای به نقش جمهوری اسلامی در زمینه‌سازی یا تسهیل وقوع این جنگ را نوعی نسبی‌سازی (یا سفیدشویی) اقدام جنایت‌کارانه‌ی اسرائیل یا هم‌ارزسازی نقش‌های دو دولت تلقی می‌کنند. این رویکرد کمابیش خویشاوند یا دنباله‌ی رویکردی در فضای غالب همبستگی انترناسیونالیستی با فلسطین است که شرط «همبستگی واقعی» با فلسطین را پرهیز از انتقاد از تهاجم ۷ اکتبر حماس یا پرهیز از به‌پرسش گرفتن کارکرد واقعی حماس برای چشم‌انداز مقاومت فلسطین قلمداد می‌کردند. به‌عبارت دیگر، ماهیت جنایت‌کارانه‌ی جنگ اخیر یک قطب‌بندی از پیش موجود در چپ ایران (و احیاناً خاورمیانه) را فعال‌تر کرده است که عمدتاً به‌سمت اتخاذ واکنش اخلاقی قاطع (و رادیکال) علیه تحریف‌های سیاسی و رسانه‌ای گفتارهای مین‌استریم گرایش دارند. کمابیش بر چنین بافتاری، «چپ محور مقاومت» - همانند مقامات دولت ایران - تهاجم اسرائیل را دلیل درستی رویکرد سیاسی خود (و حقانیت راهبردهای ژئوپلیتیکی جمهوری اسلامی) تلقی می‌کند، و با جدیت بیشتری فعالیت‌های تبلیغی خود در سپهر عمومی را دنبال می‌کند. نکته اینجاست که به‌واسطه‌ی فضای قطبی‌شده و ملت‌هت ک‌نونی، گفتارهایی که به «وحدت ملی» در برابر «دشمن خارجی» (و تعلیق تاکتیکی مبارزه‌جویی علیه جمهوری اسلامی) دعوت می‌کنند، این رویکرد اکنون شانس بیشتری برای جذب مخاطبان مورد نظرش دارد؛ خصوصاً با نظر به آگاهی عمومی از پیامدهای فاجعه‌باری که مداخلات نظامی امپریالیستی در عراق و افغانستان و لیبی و سوریه و غیره بر جای گذاشته‌اند. شواهد هم‌گویای آن است که بخشی از نیروهای چپ ایرانی بیش‌و‌کم به چنین جهتی سوق یافته‌اند. در سوی دیگر، بخش‌هایی از اپوزیسیون سوسیال‌دموکرات ایرانی (مشابه طیفی از اپوزیسیون لیبرال) از منظر حقوق‌بشری موضعی ضدجنگ اتخاذ کرده‌اند و با درجات متفاوتی از نکوهش تجاوز دولت اسرائیل، به دیپلماسی دولت‌ها و فشار نهادهای بین‌المللی بر دولت‌های اسرائیل و ایران (به‌ترتیب، برای آتش‌بس و عقب‌نشینی از سیاست هسته‌ای) امید بسته‌اند. با این اوصاف، در پی تجاوز اسرائیل تعارض صف‌بندی‌ها در اپوزیسیون چپ ایران به‌گونه‌ای شدت یافته است که امکان نقش‌آفرینی موثر چپ در تدارک جنبشی ضدجنگ و توأمان ضداستبداد و ضدسلطه را تضعیف کرده است. بدین‌سبب، تا اینجا به‌نظر نمی‌رسد که حتی وقوع این رویداد مهیب هم بتواند کاتالیزوری باشد برای ارتقای سهم ناچیز چپ انقلابی ایران در تقویت مسیرهایی برای تکوین سوژگی جمعی و مترقی در سپهر سیاسی ایران. گرچه دینامیک تحولات هر دم می‌تواند به گشایش امکانات نهفته‌ای راه‌برد که جهت معادلات را تغییر دهند^{۱۳}.

۴) چالش‌های فکری برپایی مقاومت انترناسیونالیستی

حتی اگر آتش جنگ ک‌نونی به‌زودی خاموش شود، فارغ از پیامدهای مستقیم این کشتار و ویرانگر تهاجم نظامی اسرائیل مسیر خطرناکی را برای آینده‌ی خاورمیانه ریل‌گذاری کرده است: اول از همه به‌واسطه‌ی نرمالیزه کردن وقوع جنگ و امکان معلق‌سازی همه‌ی موازین بین‌المللی (نظیر حمله‌ی نظامی به تأسیسات هسته‌ای)؛ همچنان که طی جنگ و نسل‌کشی در غزه (که همچنان ادامه دارد) نیز روندهای معاصر انسان‌زدایی از گروه‌های انسانی را تا

۱۳ برای مثال، با افزایش دامنه‌ی ویرانی‌ها و کشتاری که تهاجم اسرائیل به ایران بر جای می‌گذارد، نشانه‌هایی وجود دارد که بخشی از توده‌ی مردمان مستصلی که - متأثر از تلقینات گفتارهای سلطه - به مداخله‌ی نظامی خارجی برای «نجات ایران» امید بسته بودند، اکنون به ابعاد این توهم پی برده‌اند.

مرزهای تازه‌ای جابجا کرده است (که در امتداد موج جهانی برآمدن نفوفاشیسم قابل فهم است). پیامد این امر، کاشتن بذر تنش‌های هولناک آینده است که پیش از هرچیز با تشدید روند نظامی‌شدن خاورمیانه یا تشدید گرایش دولت‌های منطقه به سمت نظامی‌گری (و لاجرم اقتدارگرایی) هم‌بسته است. دوم، جنگ اخیر به واسطه‌ی پیامدهای مستقیم‌اش در سرکوب مستقیم نیروها و جریانات و جنبش‌های مترقی در جغرافیای ایران به خلاء فاعلیت مردمی در میدان سیاست می‌انجامد که یا راه را برای انکشاف و قدرت‌گیری نیروهای ضد‌مردمی می‌گشاید (نظیر بدیل‌سازی امپریالیستی از بالا)، و یا با تشدید بحران‌های اجتماعی و ناامنی‌های عمومی شکاف‌های موجود را درجهتی فعال می‌کند که ماحصل آن رویارویی مردمان تحت‌ستم با یکدیگر (نه با بنیان‌های نظم مستقر) یا حرکت به سمت جنگ داخلی و فروپاشی اجتماعی خواهد بود. سوم اینکه این جنگ دست‌کم به میانجی عوامل زیر تأثیرات مخربی بر شرایط آتی تکوین سوژگی ستم‌دیدگان در جغرافیای ایران و خاورمیانه برجای می‌گذارد: با سوق‌دادن ستم‌دیدگان به سمت انفعال سیاسی به واسطه‌ی تشدید ناامنی‌های زیستی-معیشتی، تشدید خفقان سیاسی و سرکوب‌های امنیتی، و تشدید بحران‌های اجتماعی؛ با دامن‌زدن به ناسیونالیسم و عظمت‌طلبی ملی (و لاجرم نژادپرستی و دیگری‌هراسی) به واسطه‌ی تقویت توأمان فضای هراس عمومی و حس تحقیر و بی‌قدرتی؛ با دامن‌زدن به گرایش‌های بنیادگرایی اسلامی (اسلام در برابر یهودیت)؛ با دامن‌زدن به یهودستیزی از طریق عیان کردن سویه‌ای حاد از بی‌عدالتی جهان معاصر در رابطه با جایگاه مه‌ارناپذیر دولت اسرائیل (چون دولت اسرائیل نه فقط مشی تهاجمی و ضدانسانی‌اش را در پوشش نمایندگی اراده‌ی یهودیان جهان پیش می‌برد، بلکه این مسیر را ورای همه‌ی قواعد و بازدارندگی‌های متعارف جهانی و با حمایت‌های بی‌قیدوشرط قدرت‌های جهانی طی می‌کند). شاید همه‌ی این خطرات را بتوان این‌گونه خلاصه کرد: تهاجم اسرائیل به ایران با پوشاندن بنیان‌های سرمایه‌دارانه‌ی بحران خاورمیانه در پس منازعات دولت‌ها و ایدئولوژی‌ها، به تضعیف روندهای تکوین آگاهی طبقاتی و ضدسرمایه‌دارانه می‌انجامد.

از آن‌جا که این متن - پیش از همه - رو به رفقای چپ دارد، ما بار دیگر به بازتاب‌های موقعیت اخیر خاورمیانه در میان طیف چپ برمی‌گردیم تا در امتداد آنچه گفته شد عواملی را واکاوی کنیم که به رویکردهایی متعارض از سوی آنان (برای مداخله‌ی سیاسی در وضعیت خاورمیانه) راه برده‌اند و - از دید ما - موجب پراکندگی و تضعیف قوای سیاسی چپ شده‌اند. به بیان دیگر، در ادامه می‌کوشیم چالش‌های موجود در درون نیروهای چپ خاورمیانه که - از دید ما - تدارک استراتژی انترناسیونالیستی بدیل را دشوار کرده‌اند مورد واکاوری انتقادی قرار دهیم:

از نظر ما بازتولید تعارضات و قطب‌بندی‌های سیاسی در درون نیروهای چپ^{۱۴} ایران (و خاورمیانه) در دوره‌ی متاخر عمدتاً به لحاظ ذهنی در ابهامات/چالش‌های نظری زیر ریشه دارد: نحوه‌ی درهم‌تنیدگی سرمایه‌داری خودکامه‌ی ملی با مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی جهانی؛ ماهیت و کارکردهای امپریالیسم در سرمایه‌داری معاصر، نحوه‌ی مبارزه‌ی توأمان با مناسبات استبدادی، استثمار و سلطه‌ی امپریالیستی؛ و در پیوند با آنها، نحوه‌ی رویارویی با جنایات و خطرات توسعه‌طلبی استعماری-صهیونیستی. اما به لحاظ عینی (بستر مادی و تاریخی)، گسترش مشهود این واگرایی‌ها و قطب‌بندی‌های سیاسی بازتابی است از تعارضات ساختاری نظم جهانی. چون در جهان معاصر: از یک‌سو، بازتولید مناسبات و ملزومات انباشت سرمایه (به‌عنوان شالوده‌ی اصلی نظم مسلط) توأمان نیازمند مهار توده‌های تحت ستم (سرکوب فاعلیت ستم‌دیدگان) و تغذیه‌ی چرخه‌های «انباشت نظامی‌شده» (militarized)

۱۴ قطب‌بندی‌های فکری موجود در فضای سیاسی ایران در سطح عمومی حول موضوعات چالش‌برانگیز زیر شکل گرفته‌اند: ماهیت دولت‌های ایران و اسرائیل و ماهیت رابطه‌ی آنان؛ ماهیت رابطه‌ی استبداد و نظم جهانی (یا امپریالیسم)؛ مسیر و ماهیت یک پروژه‌ی سیاسی رهایی‌بخش. در فضای فکری و سیاسی سپهر راست‌گرایان ایران این قطب‌بندی‌ها عموماً در قالب چالش بر سر مقوله‌های ناسیونالیسم و پروسه‌ی گذار سیاسی از جمهوری اسلامی متجلی می‌شوند (در همان حال که شکاف سیاسی میان راست‌گرایان با گفتارها و رویکردهای چپ را بازتولید می‌کنند).

accumulation) است؛ و تأمین این نیاز مستلزم بازتولید ساختارهای قدرت امپریالیستی در سطوح منطقه‌ای و ملی‌ست؛ ساختارهایی که عمدتاً به‌میانجی تثبیت قدرت‌های خودکامه و متکی بر نظامی‌گری و نحوه‌ی بازیگری آنان محقق می‌شوند. از سوی دیگر، تعارضات سیال ولی گریزناپذیر منافع میان کانون‌های امپریالیستی در قالب شکاف‌ها/تعارضاتی در درون دولت‌ها، میان دولت‌ها و تنش‌های منطقه‌ای تجلی می‌یابند، که بسته به مختصات انضمامی-تاریخی^{۱۵}، از شکاف‌ها و ستیزهای ملی، مذهبی، سیاسی و غیره تأثیر می‌پذیرند. حال آنکه بیرونی‌ترین تجلیات این تعارضات، همزمان به‌میانجی سازوکارهای مختلف روابط قدرت امپریالیستی، از سیالیت و دینامیک تعارضات منافع بین کانون‌های اصلی سرمایه‌داری نیز تأثیر می‌پذیرند. در چنین وضعیتی تأمین ملزومات بازتولید نظم جهانی در مسیرهای چنان پیچیده‌ای محقق می‌شود که عمدتاً تنها تعارضات میان بازیگران ملی و شکاف‌های بحرانی شده در سطح انضمامی را برجسته می‌کنند، نه نظامی که این تعارضات در درون آن شکل می‌گیرند، عمل می‌کنند و نهایتاً به آن خدمت می‌کنند. به بیان دیگر، امر بیرونی و پدیدارِ امر زیرین و ریشه‌ای را می‌پوشاند. این وضعیت در مورد کارکردهای دو دولت اسرائیل و جمهوری اسلامی (و ستیزهای مستمرشان) در تکوین نظم کنونی خاورمیانه هم مصداق دارد. لذا وظیفه‌ی فکری-سیاسی دشوار ما نشان دادن هسته‌ی مشترک امپریالیستی این تعارضات است؛ جایی که اشکال ظاهر خودبسندگی تجلی این تعارضات، خویشاوندی ماهوی نظام‌های سیاسی متولی آن‌ها را پنهان می‌کنند^{۱۶}. ماشین جنگی-نظامی در خاورمیانه از نیم قرن پیش تاکنون دو موتور اصلی پیشران (در کنار موتورهای جانبی) داشته است: یکی دولت اسرائیل (با تکیه بر ایدئولوژی صهیونیسم) و دیگری دولت ایران (با تکیه بر خوانشی منحط از اسلام سیاسی یا بنیادگرایی شیعی). اگرچه این دو دولت طی بیش از چهاردهی گذشته به واسطه‌ی این ایدئولوژی‌ها رویکرد خود را توجیه کرده‌اند و همزمان - به‌طور فزاینده - در تقابل با یکدیگر قرار گرفته‌اند، اما نه آن ایدئولوژی‌ها و نه این ستیزها به‌تنهایی سرشت تاریخی آن‌ها و سرشت جنگ اخیر را توضیح نمی‌دهند^{۱۷}. بسیاری از جریان‌ات و گرایش‌های چپ خاورمیانه به‌دلایل قابل‌فهمی تأکید ویژه‌ای بر معضل مهارناپذیری اسرائیل (و صهیونیسم) و مساله‌ی حل‌نشده‌ی فلسطین دارند. دست‌کم جنگ غزه و تهاجم اسرائیل به ایران نشان می‌دهند که این دغدغه فی‌نفسه درست است. اما مشکل سیاسی جایی سر باز می‌کند که بخواهیم با عزیمت از این دغدغه‌ی موجه به استراتژی انترناسیونالیستی-انقلابی در پهنه‌ی خاورمیانه برسیم. اگر نخواهیم کل این استراتژی بر پایه‌ی حقانیت اخلاقی و بیان خشم اخلاقی بنا شود (چنان‌که در رویکرد این رفقا جایگاه مشهودی دارد)، باید بتوانیم نشان دهیم که چرا مساله‌ی فلسطین به‌طور مادی هم مساله‌ی همه‌ی جوامع خاورمیانه است؛ یعنی چگونه سازوکارهایی که بن‌مایه‌ی ستم تاریخی بر فلسطینیان (تا سرحدات و صف‌ناپذیر کنونی) را شکل داده‌اند در سراسر خاورمیانه (و به تعبیری جهان) به‌درجات مختلف توزیع شده‌اند و درهم‌تنیده‌اند. در اینجا باید بتوانیم از خاص‌بودگی ستمی که در عمل کرد دولت صهیونیستی اسرائیل تجلی می‌یابد، به عام‌بودگی مناسبات ستم و رنج مردمان خاورمیانه برسیم که ماهیتی امپریالیستی (و لذا مشترک و فراگیر) دارند. برای این کار باید رویکردی

۱۵ این مختصات انضمامی-تاریخی عمدتاً بر بستر میراث‌های ملی و منطقه‌ای تاریخ استعمار و امپریالیسم و فرایند تکوین دولت-ملت‌های مدرن (برای الحاق اجباری به کاروران سرمایه‌داری جهانی) شکل گرفته‌اند. بسیاری از کشورهای جنوب جهانی هنوز هم حامل گسل‌های اجتماعی-سیاسی‌ای هستند که در این تاریخ سلطه ریشه دارد.

۱۶ در تصویرسازی‌های رایج، دولت ایران به عنوان یک نظام استبدادی، ارتجاعی و سرکوبگر معرفی می‌شود؛ و دولت اسرائیل هم به‌عنوان دولتی استعمارگر و مبتنی بر آپارتاید. حال آنکه شیرازه‌ی مشترکی که به هر دو دولت امکان بروز این خصلت‌های ضدانسانی را داده است نظامی‌گری (در معنای عام کلام) است.

۱۶

۱۷ در سطحی مشخص‌تر، تقارن دو دسته از تقابل‌های تاریخی پیشاپیش این قطب‌بندی‌ها را در فضای فکری و سیاسی ایران و خاورمیانه ریل‌گذاری کرده‌اند: (۱) تکیه‌ی دکتربین ایدئولوژیک و راهبردی جمهوری اسلامی بر ضدیت با استکبار جهانی، دموکراسی و سکولاریسم غربی و دولت صهیونیستی اسرائیل، با نظر به کارنامه‌ی ضدمردمی این رژیم و جان‌سختی بن‌بست سیاسی مسلط، به الگوها و داعیه‌ها و گفتارهای دولت‌های مخالف آن جذابیت بخشید؛ و (۲) استمرار مداخلات و جنگ‌های امپریالیستی فاجعه‌بار در خاورمیانه و پیشروی تهاجمی دولت اسرائیل تحت حمایت تمام‌قد قدرت‌های غربی، دست‌کم به غیرانگاری (جدانگاری) جمهوری اسلامی از نظام سلطه‌ی جهانی - و بخشا به داعیه‌های امپریالیسم‌ستیزی آن - جذابیت بخشید. در کنار این‌ها، فضای خفقان سیاسی ناشی از جمهوری اسلامی امکان تکوین جمع‌ها و رویارویی و صیقل و سنتز دیدگاه‌های سیاسی (و به‌طور کلی تعامل نیروهای چپ با جامعه و با یکدیگر) را همواره مسدود کرده است.

شمول‌گرا اتخاذ کنیم و نه خاص‌گرا^{۱۸}. از این نظر، تفاوت نظریه و استراتژی منافاتی با این فاکت ندارد که قوت یا ضعف استراتژی‌ها نهایتاً در پشتوانه‌ی نظری آنها ریشه دارد. اگر بناست مردمان ایران و خاورمیانه با فلسطینیان همبستگی نشان دهند این همبستگی صرفاً از طریق نشان دادن دولت اسرائیل به مثابه‌ی دشمن مشترک (و بنابراین معضل اصلی) و اجماع بر سر آن محقق نمی‌شود؛ بلکه برپایی آن را باید با طرح وسیع این استدلال پی گرفت که همه‌ی دولت‌های منطقه بیش‌و کم در خدمت مناسباتی قرار دارند که اسرائیل در خدمت آنها و متکی بر آنهاست؛ و از این نظر، همه‌ی آنها در ساختن جهنم خاورمیانه خویشاوند و مکمل یکدیگرند (گیریم با سهم‌ها و درجاتی متفاوت). رویکردی که ما از آن دفاع می‌کنیم (برخلاف تعبیر و خوانش‌های سطحی یا تحریف‌آمیز) نه تفاوت‌های موجود در نقش مخرب دولت‌های خاورمیانه در بازتولید این جهنم را هم‌سان‌سازی می‌کند، و نه اساساً بر اسلوب‌های مقایسه‌ای برای تعیین درجه‌ی شرارت دولت‌ها و/یا سلسله‌مراتب ستم‌گری آنها تکیه دارد؛ بلکه هدف اصلی آن نشان دادن بنیان‌های مشترک شر و ستم و درهم‌تنیدگی سازوکارهای بازتولید آنها در خاورمیانه است، تا ضرورت و امکان استراتژیک هم‌پیوندی مبارزات را برجسته کند. برای مثال، اگر دولت استعماری اسرائیل در قالب پیمان‌کار دولت‌های امپریالیست غربی با مصونیتی آشکار چرخه‌های نظامی‌گری و تباهی در خاورمیانه را تقویت کرده و ستم‌ها و فجایع عظیمی خلق کرده است، دولت ایران هم توانان به‌سان یک قدرت خُرده‌امپریالیستی در خاورمیانه و یک قدرت ارتجاعی و سرکوبگر کارکردهای مشابهی داشته است (گیریم در حوزه‌هایی بعضاً متفاوت و با شدت و ابعاد متفاوت). نکته‌ی اساسی این است که از قضا این دو دولت نه فقط مستمرا کارکردهای یکدیگر را تشدید کرده‌اند، بلکه تداوم کارکردهای هر دولت بیش‌و کم به تداوم کارکردهای دولت دیگر وابسته بوده است. با نادیده گرفتن این مساله، به‌ناچار به خوانشی دولت‌گرایانه و اردوگاهی از آنتی‌امپریالیسم (مثلاً جهت‌گیری به نفع مشی ژئوپلیتیکی دولت ایران در برابر دولت اسرائیل و ایالات متحد) و/یا مکمل‌های ناسیونالیستی یا مذهبی آن میدان می‌دهیم، هر قدر هم که در حاشیه خاطرنشان کنیم که «ضدیت ما با جمهوری اسلامی [یا دولت اسرائیل] نیازی به اثبات ندارد»^{۱۹}. حال آنکه بخشی از وظایف راهبردی ما برای برون‌رفت از بن‌بست مبارزات طبقاتی/ضد سرمایه‌دارانه و انترناسیونالیستی خاورمیانه، همان‌طور که رفقای ما در گروه روزا (پاریس) خاطرنشان کرده‌اند^{۲۰}، پلایان دادن به روایت/داعیه‌ی انحصاری و فاجعه‌بار امپریالیسم‌ستیزی و صهیونیسم‌ستیزی توسط جمهوری اسلامی (و نیروهای هم‌سوی آن) است. به همین اعتبار، ابعاد عظیم و بارز (و بی‌مهار) جنایت‌های اسرائیل نمی‌تواند دلیلی کافی باشد برای اینکه همبستگی انترناسیونالیستی با مقاومت فلسطین معنا و چشم‌انداز این مقاومت و همبستگی را در جدایی‌انترزاعی از سایر تجارب زیسته‌ی ستم در خاورمیانه ترسیم کند. این نوع همبستگی به لحاظ بازتاب‌های فکری و سیاسی‌اش - خواه‌ناخواه - جنایات و خطرات سیاست صهیونیستی را در انتزاع از نظم جهانی (و لذا به شیوه‌ای ذات‌گرایانه) و تجارب روزمره‌ی سایر ستم‌دیدگان برجسته می‌کند؛ و به لحاظ عملی هم خواه‌ناخواه طردکننده (لاجرم اقتدارگرایانه)، و محدود و ناپایدار (صرفاً متکی بر خشم اخلاقی) خواهد بود. تعارض درونی این نوع همبستگی در مسکوت‌گذاری مساله‌ی حماس یا جمهوری اسلامی به نام دفاع از مقاومت فلسطین نمایان می‌شود.

در حالی که رویکرد مورد نقد در این نوشتار رهیافت «راه سوم» (برای بازسازی مبارزه‌ی انترناسیونالیستی در خاورمیانه) را به گرایش به «پاک‌دستی یا منزله‌طلبی اخلاقی»، «نشستن میان دو صندلی»، «هم‌سان‌سازی فاعلیت

۱۸ گرایش رایج در سیاست متاخر چپ به اولویت دادن به خاص‌گرایی (بر پایه‌ی بازشناسی تفاوت‌ها) پیامدی از نفوذ وسیع آموزه‌های پس‌اساختارگرایانه است. بازشناسی تفاوت‌ها اگرچه ضروری و موجه است، اما نه از مسیر نادیده گرفتن کلیت امر اجتماعی یا روش‌شنای مارکسیستی.

۱۹ نگاه کنید به متن ایمان گنجی.

۲۰ گروه روزا (پاریس): «زن، زندگی، آزادی» علیه جنگ - بیانیه‌ای علیه اسرائیل نسل‌کش و جمهوری اسلامی سرکوب‌گر - رادیو زمانه، ۳۰ خرداد ۱۴۰۴.

اسرائیل با فاعلیت حماس»، «نشانندن - اقتدارگرایانه‌ی - تجارب زیسته و سوژگی سیاسی خود بر فراز سوژگی و تجارب انسان فلسطینی» و بعضاً حتی «اسلام‌هراسی»؛ «نسبی‌سازی و کمرنگ‌کردن فاعلیت اسرائیل در تجاوز نظامی به ایران»، و نظایر این‌ها متهم می‌کند^{۲۱} معلوم نمی‌دارد که خاص‌سازی و انتزاع مورد نظر آن‌ها چه مزیت استراتژیکی برای ارتقای مبارزات چپ خاورمیانه (و مقاومت فلسطین) داشته است یا دارد. در حالی که رهیافت «راه سوم» (نه روایت‌های سطحی یا تحریف‌شده‌ی آن) هسته‌ی اصلی دغدغه‌های این رفقا را نیز در بر دارد (نظیر دفاع از آرمان فلسطین، برجسته‌کردن سهم نامتقارن سلطه‌گری صهیونیستی در جهنم خاورمیانه، محکوم‌سازی نسل‌کشی اسرائیل در غزه، ضدیت با گسترش جنگ‌های امپریالیستی، و محکوم‌سازی دولت متجاوز)، آن‌ها به‌طرز سرسختانه و عجیبی اصرار دارند که محکوم‌سازی تجاوز اسرائیل باید «مطلق و بی‌قیدوشرط» باشد^{۲۲}، در غیر این صورت نه - به‌لحاظ اخلاقی - کنشی راستین است و نه - به‌لحاظ استراتژیک - رهیافتی تاثیرگذار. اما از آنجا که اشاره به مشی جنگ‌طلبی دولت ایران و محکوم‌کردن آن به‌واقع «قیدوشرط»ی بر محکوم‌سازی تجاوز اسرائیل اعمال نمی‌کند (بلکه درهم‌تنیدگی مناسبات سلطه و ستم در خاورمیانه و ضرورت اتخاذ رویکردی مستقل از دولت‌ها در شرایط جنگ و بحران را یادآور می‌شود)، خواست اصلی آنان در پرانتز نهادن مسأله‌ی رژیم ایران (برای پرداختن به مسأله‌ای مهم‌تر) است؛ که معنای ضمنی آن خواه‌ناخواه تعلیق مبارزه علیه سازوکارهای ستم‌محور و حاضر جمهوری اسلامی است که در وضعیت جنگی بی‌گمان تشدید خواهند شد. آن‌ها در توجیه این انتزاع البته به‌طور صریح یا ضمنی به حادبودن یا عاجل بودن وضعیت جنگی حاضر (در غزه و ایران) ارجاع می‌دهند؛ اما به‌هیچ‌رو معلوم نمی‌کنند این انتزاع چگونه می‌تواند نیروی موثرتری برای پایان دادن فوری به جنگ و جنایت تدارک ببیند؛ قابلیت‌ی که گویا - در نظر آنان - توسط رویکرد مبتنی بر هم‌پیوندی مبارزات خاورمیانه مختل می‌شود. آن‌ها همچنین در توجیه ضرورت این انتزاع به‌خطر «جنگ داخلی» و فروپاشی اجتماعی در ایران اشاره می‌کنند؛ خطری که البته احتمال وقوع آن به‌هیچ‌رو ممتنع نیست. اما تو گویی اگر موقتاً - در شرایط جنگی حاضر - دولت ایران تحت فشار مخالفان مردمی‌اش قرار نگیرد؛ یا اگر فشار اعتراضات جهانی تنها و منحصر بر دولت اسرائیل متمرکز شود، اراده‌ای برای پرهیز از «جنگ داخلی» (یا پرهیز از تبدیل جغرافیای ایران به «زمین سوخته»^{۲۳}) از جانب دولت‌های ایران، اسرائیل یا جامعه‌ی جهانی شکل خواهد گرفت. به‌واقع، رویکردی که به آن اشاره کردیم، برخلاف آنچه بیان می‌کند بر پایه‌ی اولویت دادن به استراتژی (به‌جای اخلاق‌گرایی و موشکافی نظری) بنا نشده است، بلکه عمدتاً حول ضرورت واکنش تدافعی علیه تحریفات نظام‌مند و گسترده‌ی دولت‌های غربی و جریان‌ات و رسانه‌های مین‌استریم شکل گرفته است. لذا «امید استراتژیک»‌اش را بر پایه‌ی حقانیت اخلاقی (و بدیهی) آنچه نسبت به آن هشدار می‌دهد استوار کرده است. چنین رویکردی برای اثرگذاری سیاسی ناچار است همواره در قطب مخالف داعیه‌های فضای مین‌استریم عمل کند و برای این کار عمدتاً می‌کوشد سمت‌گیری سیاسی و گفتمانی‌اش را به‌گونه‌ای تنظیم کند که از هرگونه هم‌پوشانی با گفتمان‌ها و جریان‌ات مین‌استریم مُبرا باشد. حال آنکه این امر مستلزم حرکت مداوم به‌سمت نفی مطلق داعیه‌های حریف (و طرح داعیه‌هایی در قطب مخالف آنها) است. چون

۲۱ طرح چنین اتهاماتی اغلب با تحریف و/یا کاریکاتوریزه کردن پیشینی استدلال‌های رقیب همراهند.

۲۲ نحوه‌ای که گفتار یادشده می‌کوشد بایستگی «محکومیت مطلق و بی‌قیدوشرط اسرائیل» به‌عنوان نیروی متجاوز یا شروع‌کننده‌ی جنگ (در نفی دیدگاه‌هایی که به زمینه‌ی تاریخی این جنگ‌افروزی - نظیر جنگ‌طلبی دولت ایران - هم ارجاع می‌دهند) مستدل کند در تناقض با منطقی قرار می‌گیرد که گرایش‌های خویشاوند آن پیش‌تر علیه پروپاگاندای اسرائیل و متحدان غربی‌اش نسبت به عملیات ۷ اکتبر حماس به‌کار می‌بردند: در مقابل این پروپاگاندا که اصرار داشت تاریخ منازعات فلسطین-اسرائیل را از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ روایت کند، آن گرایش‌ها (به‌درستی) می‌کوشیدند پیشینه‌های تاریخی ۷ اکتبر را برجسته کنند.

۲۳ در مجموع، جمهوری اسلامی، با بسط بی‌امان و جنون‌آمیز نظامی‌گری و سیاست‌های خُرده‌امپریالیستی، در کنار امنیتی‌سازی سرکوب‌گرانه‌ی فضای جامعه، مسیر فروپاشی سیاسی ناگزیرش را به‌گونه‌ای پی ریخته است که کل بنیان‌های جامعه به همراه آن دچار فروپاشی شود: شکلی از سیاست «زمین سوخته». در سوی دیگر، دولت اسرائیل و حامیان جهانی‌اش به کرات (از جمله در روند ۲۰ ماهه‌ی جنگ و نسل‌کشی در غزه یا - پیش‌تر - در عراق و لیبی و افغانستان و سودان و سوریه) نشان داده‌اند که سیاست «زمین سوخته» دقیقاً همان چیزی‌ست که منافع آنان و «رژیم جهانی جنگ» را تأمین می‌کند.

به لحاظ معرفتی حدی از هم پوشانی‌ها در داعیه‌های نیروهای مخالف اجتناب‌ناپذیر است. مساله اما بر سر نحوه‌ی تفسیر این هم پوشانی‌هاست، نه انکار تاکتیکی یا مسکوت‌گذاری اخلاقی آنها. و سرانجام، این استدلال که موفقیت هم‌گرایی میلیونی مخالفان تهاجم نظامی ناتو به عراق در سال ۲۰۰۳ تنها از طریق کنار نهادن اختلافات عقیدتی-سیاسی و نزاع‌های جانبی محقق شد، نمی‌تواند این نوع هم‌گرایی را برای پیگیری مبارزات انترناسیونالیستی و ضد جنگ در موقعیت کنونی موجه بدارد. چون: (۱) نادیده گرفتن پایه‌های استراتژیک برخی از آن اختلافات/نزاع‌های عقیدتی (یا توجیهات پراگماتیستی برای دور زدن آنها) یکی از منابع برآمدن رویکردهای چپ شبه‌آنتی‌امپریالیسم در دهه‌های بعدی (تا امروز) بوده است؛ (۲) از آنجا که آن نوع هم‌گرایی فاقد شالوده‌ای ریشه‌دار در واقعیت زیسته‌ی ستمدیدگان بود، به‌رغم ابعاد الهام‌بخش‌اش قادر نشد سنتی سازمان‌یافته و راهبردی ماندگار برای رویارویی با پیشروی‌های بعدی ماشین جنگی امپریالیستی بنا کند.

ما هم واقفیم که در پی تهاجم اسرائیل به ایران مردمان جغرافیای ایران و خاورمیانه (و آتی‌های آنها) در موقعیت بسیار بحرانی و خطرناکی قرار گرفته‌اند. اما سرانجام باید این مساله را بپذیریم که در موقعیت تاریخی تراژیکی که در آن قرار گرفته‌ایم، راه ساده و میان‌بری وجود ندارد: دستیابی به ثمرات زمینی که ما و/یا گذشتگان مان نکاشته‌ایم (یا به‌قدر کافی نپرورده‌ایم) ناممکن است. اگر در فضای جنگی و بحران‌زده‌ی کنونی تعهد به ایستادگی در برابر تشدید رنج‌های مردمان ستمدیده (و گسترش آتی این رنج‌ها) مستلزم حدی از عمل‌گرایی و فاصله گرفتن از آرزوهای دورتر سیاسی‌ست، این عمل‌گرایی را باید در حوزه‌هایی دنبال کنیم که هم‌یاری و ابتکارات جمعی برای محافظت از نفس زندگی مسیری برای تقویت سوژگی جمعی ستمدیدگان می‌گشایند. باید راه‌کارها و ابتکاراتی را تقویت کنیم که از طریق آن‌ها مردمان ستمدیده برای دفاع از حیات‌شان با نیروهای زندگی‌ستیز مبارزه می‌کنند و همزمان ایده‌ها و بسترهای مادی «سازمان‌یابی از پایین» را شکل می‌دهند.



Roud Collective Media

t.me/rouddcollective

June 20, 2025